

## روایتی چند از جوانمردی

روایت و گزاره‌ی داستانی کوتاه، یا نقل به موضوع، در باره‌ی جوانمرد و جوانمردی کم نیست. این گونه‌های نثر یا شعر که بیشتر شرح و نقل در ساحت منش و کنش شخص جوانمرد دارد، بی‌آنکه وجه نقل، یا داستان‌گویی و روایتی آنها، به‌دراز‌گویی کشیده باشد (هرچند با تعبیر و تأویل) به جهت شخصیت‌شناسی اهل فتوت، بسیار قابل به‌بررسی و پژوهش انسان‌شناسانه و جنبه‌های آیینی آن است.

در کتابی چون «تحفه‌الآخوان» که در بیان اصول فتوت و آداب فتیان است، با توجه به فهرست مطالب آن، که عبارت‌از: «در بیان حقیقت فتوت، در بیان منبع و مظهر آن، در بیان مأخذ فتوت و مبدأ این طریقت، در مبادی و مبانی آن، در توبه، در سخا، در تواضع، در امن، در صدق، در هدایت، در نصیحت، در وفا، در آفات فتوت و قوادح مروت، در فرق میان فتی و مفتی و مدعی: در طریق اکتساب فتوت، در خصایص اصحاب فتوت و سیر و طرایق ایشان، در خدمت و ضیافت»، خواننده از جمله متوجه ریز آن کنش و واکنش‌هایی خواهد شد که اهل فتوت به آن توجه داشته است.

اما آنچه در این گفتار مراد و مورد مطلب ما است، و در مقام جوانمرد و جوانمردی قرار دارد، پاره‌گفتارهای نقلی، و داستان‌گونه‌های کوتاه روایتی است که در متون دیده می‌شود.

نیز از آنجا که گونه‌گون و بسیار می‌نماید، گزینه‌ای از چند دفتر، پیش روی خواننده قرار می‌گیرد، تا مگر مفید طبع افتد!

آورده‌اند که شخصی در روزگار قحط و تنگی نزد رسول‌الله علیه افضل الصلوه کس به حجره‌ها فرستاد و پرسید که نزد شما، هیچ طعام هست؟ همه گفتند: بحق خدای ترا به رسالت خلق فرستاد که نزد ما جز آب نیست. رسول علیه‌السلام اصحاب را گفت: کیست که امشب او را مهمان کند که رحمت خدای بر او باد؟ مردی از انصار گفت من او را مهمان کنم یا رسول‌الله و او را به خانه آورد و زن را گفت این مهمان

رسولست او را گرمی‌دار و هیچ چیز از او ذخیره مگذار. زن گفت پیش ما جز قوت کودکان نیست. گفت برخیز و کودکان را به تعلق و بهانه از قوت خویش مشغول گردان تا در خواب روند و چیزی نخورند و بعد از آن چراغ برافروز و آنچه هست پیش مهمان آور، چون به خوردن مشغول شود برخیز که اصلاح چراغ می‌کنم و چراغ را در اصلاح کردن بکش و بیا تا زبان را می‌خاییم دهان را می‌جنبانیم چنان‌که او پندارد که ما می‌خوریم تا سیر گردد.

زن برخاست و طفلان را به بهانه در خواب کرد و فرمان شوهر بجای آورد و مهمان گمان چنان برد که ایشان با او می‌خوردند تا سیر بخورد و ایشان گرسنه خفتند و بامداد چون پیش رسول آمد بر روی ایشان نظر کرد و تبسم نمود و فرمود که حق تعالی دوش از فلان و فلانه تعجب کرد و این آیت فرود آمد: *يُؤذِرُونَ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ و لو كان بهم خصاصة.*

هم‌چنین روایت است که شبی سی و چند کس از درویشان و جوانمردان نزد ابوالحسن انطاکی جمع شدند و او را کرده‌یی دو سه نان بود چندان که پنج مرد را دشوار بس باشد. نان‌ها همه پاره کردند و چراغ بکشتند و برسفره نشستند تا نان خوردند و هر یکی دهان می‌جنبانید تا دیگران پندارند که همی خورد و چون سفره برداشتند نان به حال خود بود و هیچ یک نخورده بودند جهت ایثار کردن بر دیگران.

تُحْفَةُ الْاِخْوَانِ - صص ۶۶-۶۷

آورده‌اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه‌الغزیز، برپای خاست و حکایتی را آغاز کرد شیخ ما گفت: «ای جوانمرد! بنشین تا چیزیت بیاموزم. آن مرد بنشست. شیخ گفت: «چه خواهی کرد این قصه‌ی دراز گفتن؟ این بار که سوال خواهی کرد بگوی که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت است و مرا به فلان چیز حاجت است. آن مرد گفت: «چنین کنم، اکنون به دستوری باز گویم

تا بیاموخته‌ام یا نه؟ شیخ گفت: «بگوی» آن مرد برخاست و روی فرا شیخ کرد و گفت: «راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت است و مرا به فرجی شیخ حاجت است. شیخ گفت: «مبارک باد» فرجی از پشت باز کرد و به وی فرستاد. چون مجلس تمام شد و شیخ از تخت فرود آمد، و مردمان بپراکندند و شیخ ما به نزدیک آن مرد شدند و فرجی شیخ به صد درم خریداری کردند بنفروخت. می‌افزودند تا به هزار درم رسید. به هزار درم از وی بخریدند، به پیش شیخ آوردند. شیخ قبول نکرد و با سرخ‌رقه نشد و فرجی باز آن درویش داد و سیم به وی بگذاشت، و رها نکرد بازستندی. اسرار التوحید - فی مقامات شیخ ابی سعید - صص ۲۲۳-۲۲۴

درویشی سوال کرد گفت: «فتوت چیست؟» شیخ گفت: «صاحب همتی باید تا با وی حدیث فتوت توان گفت. با صاحب نیت حدیث فتوت نتوان کرد. زَلُّ صاحب الهمه طاعه و طاعه صاحب المنیه زله. فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت نباته‌ای است که در بُستان کُشش روید و در بُستان کوشش نماز زهاء دراز بود و گرسنگی‌ها و بیداری‌های شب و صدقه‌ی بسیار. هرچه کوشش می‌کند کُشش محو می‌کند...» پرسیدند که «راه چیست؟» گفت: «صدق و رفق». صدق با حق و رفق با خلق» (حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر - ص ۸۰)

ابن ابی‌الزهر گوید: ابوسهل رازی از دیگران، از واقعه‌ای نقل می‌کرد که من دو دوست داشتم که یکی هاشمی بود و من سخت تنگدست بودم و عید بیامد، زخم گفت: «ما خودمان با بدبختی و رنج می‌سازیم ولی غصه‌ی بچه‌ها دل مرا پاره کرد که آنها بچه‌های همسایه را می‌بینند که به مناسبت عید لباس نو پوشیده‌اند و لباس آنها کهنه است، خوب است چیزی به دست آوری که برای آنها خرج کنی.» نامه به دوست هاشمی خود نوشتم که هرچه می‌تواند کمک کند، وی یک کیسه‌ی سربه مهر پیش من فرستاد و گفته بود که هزار درم در آن است، هنوز به جای خود قرار نگرفته بودم که نامه‌ای از آن دوست دیگر به من رسید که از من کمک خواسته بود. من کیسه را به همان صورت

که بود برای وی فرستادم و به مسجد رفتم و از شرم زخم شب را در آنجا بسر بردم، وقتی پیش او رفتم رفتار مرا تأیید کرد و ملاتم نکرد، در این اثنا دوست هاشمی در حالی که کیسه را به همان وضع که بود همراه داشت بیامد و گفت: «راست بگو کیسه‌ای را که برای تو فرستادم چه کردی؟» من نیز قصه را چنان که رخ داده بود برای او بگفتم. گفت: من جز این پول که برای تو فرستادم هیچ نداشتم و به دوست خودمان نوشتم و کمک خواستم او نیز کیسه مرا که مهر خودم را داشت برای من فرستاد.» گوید: «یک صد درم از پول را به زخم دادم و باقیمانده را قسمت کردیم.» مروج الذهب - جلد ۲ - ص ۴۴۷

نقل است که چون زهر بر حسن بن علی - علیه السلام - اثر کرد. امام حسین علیه السلام گفت: ای برادر ما را خبر کن که این معامله با تو که کرد، حسن - علیه اسلام - فرمود: در چنین حالت از من افشاء سر و غمازی پسندیده نباشد. رسایل جوانمردان - ص ۷۹

فضل بن الربیع که وزیر محمد امین بود چنین حکایت کند که چون محمد امین را بکشتمند من بترسیدم و خویشتم را از اهل و عیال، اتباع و اشیاع و موالی پنهان کردم، چنان که هیچ کس ندانست که من کجا رفتم و هر روز (و هر شب جایی دیگر می‌بودم، و چون مأمون به بغداد نزدیک شد خوف و رعب من زیادت گشت و در استتار و تواری) احتیاط زیادت کردم و مبالغت بیشتر نمودم، و به خانه‌ی بزازی رفتم که او را با من معرفت قدیم بود و (بر او اعتماد داشتم) و چون مأمون به بغداد رسید فرمود که مرا به جد و جهد تمام طلب داشتند. مدت‌ها بر آن مواظبت نمودند، و البته از هیچ کس ذکر نمی‌شنیدند، تا روزی از من یادش آمد و از امتداد مدت استتار [من] و ظفر نیافتن خود به غایت درخشم شد و اسحاق ابراهیم را سرزنش‌ها کرد و تهدید و عیب فرمود. اسحاق خشمناک از پیش او بیرون آمد و اصحاب شرط را به انواع مکاره و فنون عذاب‌ها تحریک کرد تا این کار را به جد فرمایش گرفتند و در مجموع بغداد منادی کردند که هر که فضل بن الربیع را بیاورد هزار دینار نقد به او دهند و اقطاعی که [دخل او] هر سال سه هزار دینار باشد، و هر که او را بعد از این منادی به نزدیک او بیابند و اعلام نکرده باشد پانصد تازیانه برنند و خانه‌ی او خراب کنند و مالش به تاراج دهند و باقی عمرش محبوس (و مقید دارند) خداوند خانه چون این منادی بشنید به نزدیک من آمد و گفت:

والله که بعد از این مرا قوت آن نیست  
که بر این و عید صبرکنم و  
محترزم از آنکه زن مرا به  
آن مال که وعده داده‌اند  
میل شود و از این حال  
اعلام کند و من و تو  
هر دو هلاک شویم، و  
اگر خلیفه درحق تو لطف  
نماید و عفو کند و با  
مرتبه اول رساند ایمن  
نباشم از آنکه برخاطر



تو گذرد که من در آن وقت راضی بوده‌ام، و از چشم تو بیفتم و به نزدیک تو متهم کردم و آن بر من از همه بلیت‌ها زیادت بود. صلاح آن است که از پیش من بیرون شوی. من به غایت متحیر و دل‌تنگ شدم و گفتم: چون شب درآید بیرون روم. گفت: کرا طاعت آن باشد که در چنین واقعه تا شب صبر کند، و اگر العیاذ بالله تو را پیش از شب به نزدیک من بیابند [بعد از آن] حال من چگونه باشد؟ اکنون گرمگاه است و مردمان به قیلوله مشغول باشند و راه‌ها خالی باشد و نیزمدتی است تا تو را ندیده‌اند، شکل و هیأت خود بگردان و از این خانه متنگروار بیرون رو. گفتم شکل و هیأت چگونه بگردانم؟ گفت: موی روی را به مقراض کم کن و یک نیمه‌ی روی را به چشم بندی ببند چنان که کسی را جراحی باشد و بیرون رو. گفتم: چنان کنم. مقراضی بیاورد و بیشتر محاسن من پیچید، و جامه دیگر بپوشیدم. (و در آن زی و هیأت «که شرح رفت» بیرون) رفتم. [وقت نماز دیگر، و از خوف و جزع بیم بود که هلاک شوم و ندانستم که کجا روم «تا آنکه»] به جسر رسیدم و (جسراخالی) یافتم و آب زده بودند چنان که پای من لغزید. جسارتی بنمودم و خواستم که از جسر بگذرم: باشد که مرا با روزگار این جرأت بیرون شود. چون بدان پل رسیدم سواری از لشکریان که مرا در وقت وزارت در حق او انعام بسیار بود به من رسید و مرا بشناخت. گفت: والله که (مقصود و مطلوب) امیرالمؤمنین را یافتم. و عنان بگردانید و فرود آمد تا مرا بگیرد. من دست به روی اسبش باز زدم. اسب برמיד و باز پس جست و پایش بر بعضی از آن الواح جسر بلغزید و او و اسب هر دو در یکی از آن کشتی‌ها افتادند که جسر بر زیر آن بسته بودند و مردمان از هر دو طرف به جهت خلاص ایشان دویدن گرفتند و از من مشغول شدند، و [من] به تعجیل از جسر بگذشتم و به دریند سلیمان رفتم. زنی را دیدم بر در سرای ایستاده، گفتم: ای زن! مردی‌ام [که] از کشتن می‌ترسم و اگر ظالمان مرا بیابند بی‌شک بکشند. برای خدای مرا پنهان کن (و در حفظ خون من از اراقت به خدای تعالی تقرّب جوی). گفت: در رو، و اشارت به غرفه‌ای کرد. برآن غرفه رفتم و بنشستم، و زن در سرای آمد. و در بیست. و چون ساعتی بود در سرای بزدند و آن زن در باز کرد. من از منفذی که [در آن غرفه] در آن سرای بود بنگریستم، آن مرد (رادیدم) که میان من و او در جسر آن حادثه افتاده بود. از در آمد، نالان و مجروح و (چندجای) سر شکسته. زن صورت حال [از او] پرسید. قصه با او شرح داد و گفت: توانگری همه عمر از من فوت شد و اسبم سقط گشت. به نرخ گوشت بفروختم. و در (بیان و حکایت) مرا دشنام می‌داد و لعنت می‌کرد و من می‌شنیدم، و زن او را دلداری می‌کرد و تسلی خاطر می‌داد تا آن‌گاه که آرام گرفت. و چون شب تاریک شد زن به غرفه درآمد و گفت: گمان می‌برم که خداوند این ماجری (با «شوهرمن») تویی. گفتم: آری. سخن او شنیدی و نیت و اعتقاد او را دانستی، از خدای بترس و در خون خود سعی بکن و هرچه زودتر به سلامت از این خانه بیرون رو. من او را دعا گفتم و از سرای بیرون آمدم... (فرج بعد از شدت، مجلد ۳- صص ۱۱۲۷-۱۱۲۹)

بودند و وقت نان خوردن کودکان بود، نان همی خوردند. به اتفاق دو کودک نزدیک شبلی رحمة الله نشسته بودند. یکی پسر منعمی و دیگر پسر درویشی. در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود. پاره‌ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش از او همی خواست، آن کودک این را همی گفت که: اگر خواهی که پاره‌ای به تو دهم تو سگ من باش و او گفتی: من سگ توام. پسر منعم گفت: پس بانگ سگ کن، آن بیچاره بانگ بکردی، وی پاره‌ای حلوا بدو دادی، دیگر باره



بانگ دیگر کردی و پاره‌ای دیگر وی پاره‌ای حلوا به او دادی، باز دیگر باره بانگ دیگر بکردی و پاره‌ای دیگر بستدی، همچنین بانگ همی کرد و حلوا همی سئد. شبلی در ایشان همی نگریست و می‌گریست، مریدان پرسیدند که: ای شیخ چه رسیدت که گریان شدی؟ گفت: نگه کنید که قانعی و طامعی به مردم چه رساند! اگر چنان بودی که آن کودک بدان نان تهی قناعت کردی و طمع او برداشتی و مرا سگ همچون خویشتنی نه بایستی بود. پس اگر زاهد باشی و اگر فاسق، بسندکار باش و قانع تا بزرگتر و بیباک‌تر در جهان تو باشی. (قابوس

نامه - صص ۲۶۲-۲۶۳)

با توجه به آنچه تا کنون از گونه‌های نقلی و داستانی کوتاه اهل فتوت (مُشت نمونه خروار) پیش چشم خواننده قرار گرفت، نیز بی‌مناسبت دیده نمی‌شود که از کتاب «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری (پیرهرات) که در بیان فتوت است، و مترجم و مصحح در «شرح باب ۳۹» به آن پرداخته و اشاره شده از کتاب صد میدان است، تأملی هر چند از سر ابجاز در این مبحث داشته باشیم!

میدان چهارم، فتوتست. از میدان انابت - میدان فتوت زاید قوله تعالی «انهم فتیه امنوا برهیم».

۲ - و قسم خلق را سه نشانست:

آنچه از ایشان ندانی ظن نبری  
و آنچه ندانی بیوشانی.

و بدان مؤمنان را شفیع باشی.

۳ - و قسم خود را سه نشانست:

به بازجستن عیب خویش مشغول باشی

و عیب خویش بد داری

و شکر نعمت سر بر خود بینی.

و از ترس نیاسایی.

مناجات:

الهی - نصیب این بیچاره از این کار، همه درد است.

مبارک باد که این درد، مرا سخت درد است.

بیچاره آن کس که از این درد فرد است.

حقا که، هر که بدین درد ننازد، ناجوانمرد است! (تفسیرهود- ج ۳

- ص ۲۵ منازل السائرین - صص ۳۶۲-۳۶۳)

این نگاه پیرهرات، با گونه‌های روایتی حکایتی‌ای که پیش از این آمد، جملگی دال بدین نکته است، که جوانمرد بودن، ذاتی وجود انسان خاکی است، اما داد و دهش به هنگام ضرورت، آن چیزی است که درد شناس به آن توجه دارد. جوانمرد، مرد عمل است. دهان به دروغ باز نمی‌کند. سفره‌دار و غریب نواز است. کینه‌کار و کینه‌کش نیست. نیز از صفت جوانمردی، آزاده و مساوات طلب است. با دوست یک‌دل و یک کاسه است. دونان و بداندیشان را خوار می‌شمارد. گذشت دارد، و از راستی، لذت به نفس خود و راحت به دیگران می‌بخشد. شجاع و پرهیزکار است. با دشمن گفت‌وگو می‌کند. در پی آشتی به جهت عدالت و آرامش است. در شعری از دوره‌ی جاهلی عرب که چشم دل به فتوت دارد، چنین می‌خوانیم:

اگر از صفات من می‌پرسی، بدان که من مردی‌ام.

که دونان را خوار می‌شمارم و رادردان را ارج می‌نهم.

بنای سربلندی بر [شالوده] نیکی‌ها می‌گذارم.

دوست را خشنود و همنشین را [ازباده] سیراب می‌سازم.

از آنم می‌ستایند.

که حاجت کسان بی درخواست بر می‌آورم.

- حال آنکه لئیم، مورد نکوهش نیازمندان است.

- ادای دین کنم و حق هر کس را نیک یابد کف دستش

می‌گذارم.

اگر دعاوی مرا دروغ می‌پنداری،

از قومم بپرس که باخبرند.

اما قوم من: در راه حق، مال را خوار می‌دارند.

و آن‌گاه که گله و رمه‌شان دچار خطر شود

برای دفاع سرسختانه از حریم خویش، پگاه خیزند. (تاریخ ادبی

عرب (العصر الجاهلی)- ص ۲۲۷)

چنین بیان و خطابی، جوانمردانه دیده می‌شود، و چه بسیار نمونه‌ی

شعر و نثر که از هنگام ایجاد تشکیلات سلاسل فتوت، در ادبیات ایرانی



فتوت چیست؟ به جوانمردی و آزادگی زیستن و فتوت سه قسم است:

قسمی با حق و قسمی با خلق و قسمی با خود.

۱ - (الف) قسم حق چیست؟ بتوانی خود در بندگی کوشیدن.

۲ - (الف) و قسم خلق: آنست که ایشان را به عیبی که از خود

دانی نیفکنی.

۳ - (الف) و قسم خود: آنست که تسویل نفس خویش و آرایش و

زینت وی نپذیری.

۱ - و قسم حق را سه نشانست :

از جستن علم ملول نشوی.

و از یاد وی نیاسایی.

و صحبت با نیکان پیوندی.





## آیین جوانمردی (مرام و سلوک طبقه‌ی عامه ایران)

### مهران افشاری

### دفتر پژوهش‌های فرهنگی

جوانمردی که به عربی آن را فتوت گویند، آیین کهن با آداب و اصول اخلاقی خاص خود، ویژه مردان بوده است که ظاهراً سرچشمه‌های آن را در ادیان و آیین‌های ایران باستان باید جست و هنوز نشانه‌هایی از آن در مرام اهل زورخانه، لوتی‌ها و درویشان خاکسار باقی مانده است.

پیروان این آیین که آنان را «جوانمرد» یا «فتی» می‌نامیده‌اند از قرن‌های آغازین اسلامی تا عصر حاضر در تحولات اجتماعی و تاریخی سیاسی ایران تأثیر و اهمیت قابل توجه داشته‌اند. کتاب حاضر که تحت عنوان آیین جوانمردی به چاپ رسیده است این عنوان را دربر می‌گیرد: عیاران، سربداران، پهلوانان، اهل زورخانه، و لوتیان.

نویسنده در بحث عیاران، به عیاران سیستان، شاطران، قصه‌های عیاری، صلوکان و اخیان پرداخته است. سپس به سربداران اشاره می‌کند که پس از انقراض حکومت صفاریان در قرن هشتم در بخشی از خراسان به حکومت رسیدند. فصل سوم به پهلوانان پرداخته که یکی از عناوین برای جوانمردان ایران به شمار می‌رود. در قرن‌های اخیر پهلوان به اهل زورخانه اطلاق شده است. در ادامه به اهل زورخانه اشاره می‌شود. جامه‌ی پهلوان، آداب و مراسم زورخانه، قواعد کشتی و نهایتاً پهلوان پوریای ولی از مباحث این فصل است. سپس لوتیان و ریشه‌شناسی این واژه و اینکه چرا لوتیان به لوت منسوبند، مورد توجه قرار گرفته است. آن گاه به پیشه‌وران پرداخته شده و جوانمردی پیشه‌وران از آیین عیاری و جوانمردی سپاهان متمایز می‌شود. هدف پیشه‌وران که با کسب و کار خود به مردم خدمت کرده و آسایش آنان را فراهم می‌کنند به نوعی با جوانمردی در رابطه است.

نویسنده آن گاه به اخلاق جوانمردی اشاره می‌کند و جوانمردی را خاص ایران نمی‌شمارد و آن را از آیین‌هایی با گستره‌ی زیاد در سرزمین‌های عرب‌نشین مجاور دانسته که از قرن‌های اولیه‌ی اسلامی رایج بوده است.

اسلامی و جز آن به وجود آمده است.

با این همه لازم به اشاره است، که در آیین جوانمردی (فتوت) به جهت دیرینگی، آن هم در گستره‌ای که زن و مرد در آن حق عضویت، یا داشتن شعائر آن را داشته‌اند، تعارضی میان جنیست آنان به جهت صفت جوانمردی وجود نداشته است. چنان‌که درباره‌ی فاطمه خانقاهی که بانویی از اهالی سرخس خراسان بزرگ بوده، در کتاب «قلندریه در تاریخ»، در ترجمه‌ی شرح وی می‌خوانیم:

وی از جوانمردان روزگار خویش بود، و خدمت درویشان را تعهد کرده و به احترام ایشان کوشیده است. از وی چنین نقل کرده‌اند که گفته است: جوانمردی کمر بستن به خدمت است بی هیچ‌گونه تمایزی میان افراد، و هم نقل شده است که گفته است شادی دل عارفان به دیدار جوانمردان است و اندوه ایشان از دوری جوانمردان. (قلندریه در تاریخ-ص ۱۴۷)

### منابع:

- ۱ - اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. مقدمه و تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۶۶.
- ۲ - تاریخ ادبی عرب. العصرالجاهلی. شوقی ضیف. ترجمه علیرضا ذکاوتی قره‌گوزلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۳ - تحفه‌الاخوان، در بیان اصول فتوت و آداب فتیان. با مقدمه و تصحیح و تعلیق دکتر محمد دامادی، تهران: انتشارات بنیاد، ۱۳۵۱.
- ۴ - حالات و سخنان ابوسعیدابوالخیر. جمال‌الدین ابیروح لطف آبادی، ابی‌سعید بن ابی‌سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. مؤسسه انتشارات آگاه. ۱۳۶۶.
- ۵ - رسایل جوانمردان. مشتمل بر هفت فتوت نامه، با تصحیحات و مقدمه‌ی مرتضی صراف با مقدمه و خلاصه فرانسوی از هانری کربن، انجمن ایرانشناسی فرانسه و شرکت انتشارات معین، ۱۳۷۰.
- ۶ - فرج بعد از شدت، مشتمل بر حکایات تاریخی و اخلاقی. تألیف حسین بن اسعد دهستانی، با مقدمه و تصحیح دکتر اسماعیل حاکمی، سه جلد، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴.
- ۷ - قابوس‌نامه. عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
- ۸ - قلندریه در تاریخ، دگردیسی‌های یک ایدئولوژی. محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن، ۱۳۸۶.
- ۹ - مروج الذهب. جلد دوم، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ چهارم، ۱۳۷۰.
- ۱۰ - منازل السائرین. خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۵۴۸۱) متن عربی با مقایسه به متن علل المقامات و صد میدان. ترجمه دری منازل السائرین و علل المقامات و شرح کتاب از روی آثار پیرهرات، از روان فرهادی، تهران: انتشارات مولی، نشر افغانستان، ۱۳۵۰، نشر ایران ۱۳۶۱.